

دیوان حافظ

همراه با تفال (دوزبانه، فارسی - عربی)

دیوان الحافظ الشیرازی (مع تفال)

ثنائی اللغة الفارسیة-العربیة

درباره کتاب

نسخه مبنای غزلیات فارسی این دیوان یکی از معتبرترین نسخ دیوان حافظ است که در عین حال با دیوان‌های چاپی برجسته موجود مقابله گردیده است. در بخش فارسی، این دیوان به روشی قانونمند اعراب‌گذاری شده و شکل نگارش آن به گونه‌ای است که قرائت صحیح و بدون غلط آن را تقریباً برای عموم مقدور می‌سازد.

در بخش عربی نیز نسخه عربی دکتر الشورابی مبنا قرار گرفته و سپس توسط محمدرضا میرزاجان (ابو امین) و قیس زعفرانی بازنگری و ترجمه مجدد شده است. تصحیح غزلیات فارسی، تفأل غزلیات و تک بیت مربوط به هر غزل و تفأل نیز، که بر اساس روح و جوهره هر غزل توسط مهدی سجودی مقدم نوشته شده، با ترجمه قیس زعفرانی اضافه شده است. این دیوان، دیوانی ست نه برای تزیین و نمایش، که برای دل‌ها و دست‌های همراه؛ آن‌ها که مفتون کلمات سحرانگیز حافظ شیرازند و آمده‌اند تا دامن دامن خرم و پربرکت از لابه‌لای صفحاتش برچینند.

درباره حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد حافظ شیرازی (۷۹۲-۷۲۷ قمری) شاعر نام‌آور قرن هشتم هجری ایران (برابر با قرن چهاردهم میلادی) و یکی از بزرگ‌ترین سخن‌سرایان جهان است. کودکی خردسال بود که پدرش بهاء‌الدین را که مردی بازرگان بود، از دست داد. دوران کودکی را به همراه مادرش در تنگدستی گذراند. از اولین سال‌های نوجوانی به سراغ فراگیری علوم و کمالات رفت و در همان نوجوانی حافظ قرآن گردید.

حافظ در دوران شاه‌شیخ ابواسحاق وارد دربار شد و احتمالاً شغل دیوانی اختیار کرد. بعدها نیز در دربار شاهان آل مظفر (امیر مبارزالدین، شاه شجاع، شاه منصور و شاه یحیی، خواهرزاده شاه شجاع) خدمت کرد.

حافظ در حدود ۶۵ سالگی در شیراز از دنیا رفت. نقل است که عده‌ای از مخالفان و متعصبان با دفن او در گورستان مسلمانان و به شیوه مسلمانان مخالفت کردند.

درباره مصحح و نویسنده تفال‌ها

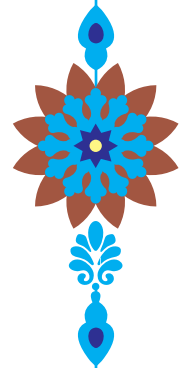
مهدی سجودی مقدم، متولد ۱۳۴۰، دانش‌آموخته ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران است. شور عشق، دفترچه خاطرات؛ عشق آهسته می‌آید؛ بلندی‌های بادگیر؛ زنبق دشت؛ کتاب‌خوان؛ خنده در تاریکی؛ لطفاً مراقب مامان باشید؛ گتنسی بزرگ؛ دور شده؛ مکبث؛ شاه لیر؛ رومئو و ژولیت؛ ۴۴ عنوان کتاب‌های کمک‌پریان از جمله کتاب‌های ترجمه وی هستند.



(نمایشنامه‌های شکسپیر به تدریج توسط ایشان ترجمه و منتشر خواهند شد.)

کتاب‌های چشم در برابر چشم؛ فصل سبز رستن؛ یک‌عالمه حرف برای تو؛ روی‌شانه‌های شب؛ دیوان حافظ، رودرو با لسان‌الغیب، تفال نو بر غزلیات حافظ شیراز؛ نجوای نگاه (مجموعه شعر) و زیر پلک‌های عشق (مجموعه شعر) و همین کتاب توسط او نوشته شده است.

ویراستاری مجموعه‌ای قریب ۱۹۰ عنوان کتاب در زمینه ادبیات، تاریخ، علوم سیاسی و روان‌شناسی در کارنامه مهدی سجودی دیده می‌شود.



دیوان حافظ

همراه با تفال (دوزبانہ، فارسی - عربی)

دیوان الحافظ الشیرازی (مع تفال)
ثنائی اللغة الفارسیة - العربیة

شیخ شمس الدین محمد بن بهاء الدین، ملقب به حافظ شیرازی
با استفاده از نسخه عربی دکتر شورابی
بازنگری و ترجمه مجدد: محمدرضا میرزاجان (ابو امین)
بازبینی نهایی: قیس زعفرانی

تصحیح غزلیات فارسی، تفال غزلیات و تکییت مربوط به هر غزل و تفال :
مهدی سجودی مقدم



حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق.
Hafiz, Shamsoddin Muhammad, 14th century
دیوان حافظ همراه با تفال/بازنگری و ترجمه مجدد محمدرضا میرزاجان (ابوامین)؛ بازبینی نهایی و ترجمه تفال غزلیات قیس
زعفرانی؛ تصحیح غزلیات فارسی... مهدی سجودی مقدم.
تهران: مهراندیش، ۱۴۰۳.
ص. ۱۰۲۴

۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۲۶-۶
PIR۵۴۳۴ ۸/۱/۳۲ ۹۶۶۴۰۲۸



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود،
استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به جای
ویرگول ناجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن درست
متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.



دیوان حافظ

همراه با تفال (دوزبانه فارسی - عربی)
شیخ شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین، ملقب به حافظ شیرازی
با استفاده از نسخه عربی دکتر شورابی

- بازنگری و ترجمه مجدد: محمدرضا میرزاجان (ابوامین).
- تصحیح غزلیات فارسی، تفال غزلیات و تکبیت مربوط به هر غزل و تفال:
مهدی سجودی مقدم.
- بازبینی نهایی و ترجمه تفال غزلیات: قیس زعفرانی.
- مدیرهنری: پیمان صفائی تهرانی. گرافیک: سمیه مددی.
- آماده‌سازی و نظارت فنی: مهراندیش. چاپ اول: تهران، ۱۴۰۳.
- چاپ: قشقایی. ۱۰۰۰ نسخه. شماره نشر: ۳۹۵.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۲۶-۶.



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به صورت کامل و یا بخشی از
آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و موجب
پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

خیابان فلسطین شمالی، بعد از خیابان بزرگمهر، نرسیده به خیابان انقلاب،
کدپستی: ۱۴۱۶۹۳۴۱۱۳.
تلفن: ۶۶۴۸۹۳۶۵ - ۲۱.
همراه: ۰۹۱۲ ۵۵۹ ۱۶۰۲



www.mehrandishbooks.com

mehrandish@yahoo.com

fb mehrandishnashr

ig mehrandishbooks

@mehrandishbooks

مقدمه

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
این نقش ماند از قلمت یادگارِ عمر

سالیانی پیش انتشارِ فال‌گونه‌ای مصور، از نوعی متفاوت، را در برنامه داشتم. تصورم این بود که مجموعه‌ای نیکو خواهد شد و صبر و حوصله‌ای که صرف آن شده است، نتیجه‌ای خوش به بار خواهد آورد. روزگار، اما، سخنی دیگر داشت و سودایی دیگر می‌پنداشت. دل، خسته و مغموم، بهانه‌ی خواجه شیراز گرفت و به تفأل 'دق الباب' آستانِ حضرتش کرد. زیر آن گنبدِ غالیه‌سایِ گل‌ریزِ گل‌نشان، که بر گنبدِ آسمان‌ها پهلوی می‌زد، خواجه شیراز خوش‌ترین راه را نشانم داد:

سَرِ ارادتِ ما و آستانِ حضرتِ دوست که هرچه بر سرِ ما می‌رود، ارادتِ اوست
نظیرِ دوست ندیدم، اگرچه از مه و مهر نهادم آینه‌ها در مقابلِ رُخِ دوست
رُخِ تو در دلم آمد، مراد خواهم یافت چراکه حالِ نکو در قفای فالِ نکوست

و چنین شد که مشتاق و یکسره ذوق‌وشوق 'فکرِ رودرو با لسان‌الغیب چون باغ و بستانی دل‌انگیز و باصفا در دل‌وجانم نشست. می‌دانستم کار آسانی نخواهد بود و قبل از هرچیز محتاجِ التفاتِ حضرت ایشان است. به‌تدریج به آنچه از دیوان‌های معتبر و شرح‌ها که در دسترس بود، مراجعه کردم و سرانجام پس از تأملِ فراوان و مشورتِ یاران 'این دفتر به «آلا یا ایُّها الساقی» گشوده آمد. عزمم بر این بود که هرروز یک غزل را در حالی خوش به پایان برسانم. توفیقِ روزانه هرچند عاید نشد، اما حالِ خوشش تا پایانِ این دفتر 'همواره یار بود؛ غوغای آن دشت‌ودمن که صبحِ نابش سرمستی می‌گشود و ساقیِ جامش شوروشوق می‌فزود. و این چنین بود که تقریباً سه سال در مجالستِ خواجه شیراز گذشت و این دیوان، به‌توصیفی که



می‌آید، آماده گردید.

برخی مشخصات این دیوان به‌قرار زیرند:

۱. متن مبنا در دیوان حاضر، متن تصحیح‌شده بر اساس نسخه معروف به نسخه سید عبدالرحیم خلخال‌ست. سید عبدالرحیم خلخال، از آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان قدیم، همکار سید محمدرضا شیرازی در روزنامه مشهور مساوات، کارمند عالی‌رتبه وزارت عدلیه و ادیب و حافظ‌شناس، در سال ۱۲۵۱ هجری شمسی در روستای زاویه‌سادات خلخال به دنیا آمد. مرحوم خلخال بنا به ارادتی که به حافظ داشت، از روی قدیمی‌ترین نسخه خطی دیوان حافظ که گویا سی‌وپنج سال بعد از وفات حافظ کتابت شده بود، اقدام به انتشار نخستین نسخه انتقادی دیوان حافظ نمود.

نسخه معروف به نسخه خلخال به‌اذعان حافظ‌شناسان بزرگ زمانه، همچون استادان دکتر سلیم نیساری، دکتر محمدرضا جلالی نائینی، هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) و بهاءالدین خرمشاهی، نسخه‌ای کاملاً منحصر به فرد بوده و از میان نسخه‌های خطی موجود، از نظر قدمت، دقت و صحت کم‌مانند است.

به‌جز استفاده از این نسخه شریف، در بسیاری از موارد، از دیوان‌های حافظ دکتر پرویز ناتل خانلری (که خود آن محصول بررسی و مقایسه ضبط ۱۴ نسخه خطی دیوان حافظ بوده و از معتبرترین دیوان‌های حافظ به شمار می‌رود)، هوشنگ ابتهاج، دکتر بهروز ثروتیان، دکتر محمدرضا برزگر خالقی، دکتر حسینعلی هروی و احمد سودی بوسنوی، پژوهش‌گر و مترجم دوره عثمانی، استفاده شده است.

۲. نشانه‌گذاری کامل و قانونمند همه ابیات این امکان را به خواننده می‌دهد که با رعایت موارد توصیه‌شده، عموماً بتواند، در اولین تلاش و بدون دوباره‌خوانی، هریک از غزل‌ها را به‌درستی و بدون غلط بخواند. اصول مشخصی در این نشانه‌گذاری رعایت شده است:

- ◆ خودداری از گذاشتن اعراب بی‌مورد در مورد کلمات ساده و آشنا؛ به‌منظور جلوگیری از شلوغی و آشفتگی متن و کم شدن حساسیت خواننده.
- ◆ گذاشتن «یِ همزه‌مانند/ همچون صفحه، سلسله، غمزه...» و «نشانه اضافه یا کسره اضافه» در کلیه مواردی که با «یِ همزه‌مانند» و «کسره اضافه» همراه هستند، بلااستثنا. بنابراین خواننده در این دیوان تنها زمانی می‌باید در خواندن کلمات «یِ همزه‌مانند» و «کسره اضافه» به کار ببرد که این علائم را مشاهده کند. رعایت این دو علامت نقش مهمی در خواندن صحیح ابیات دارد.
- ◆ استفاده از نویسه درنگ‌نما. درنگ‌نما «'» نویسه مناسبی است که به‌جای ویرگول نابجا



می‌نشینند و بسیاری از دشواری‌های خواندن نظم و نثر فارسی را برطرف می‌کند.

◆ استفاده از حداقلِ علائمِ سجاوندی. از آنجایی که در مواجهه با شعر 'بسیاری از قوانینِ نگارش تغییر می‌کنند و زیبایی و لطافت شعر نیز همین‌گونه حکم می‌کند، در طول دیوان' تنها از علامت سؤال «؟» و ویرگول «،» استفاده شده است.

۳. بر اساس روح و جوهره هر غزل و همراه و متناسب با آنچه در متن غزل آمده، تفعالی برای هر غزل نوشته شده است. سعی شده زبان تفعّال، درعین حال، زبانی متفاوت، زیبا، لطیف و چه‌بسا آهنگین باشد.

۴. برای هر غزل و در انتهای هر تفعّال تکبیتی سروده شده که آن‌هم به‌شکلی 'خلاصه و جوهر تفعّال است. (همه تکبیت‌ها از نگارنده است.)

۵. درعین حال رسم الخط مورد استفاده در دیوان و تفعّال آن، رسم الخطی نوین است و سعی شده که بر اساس شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی و آخرین مصوبات آن باشد. شیوه‌ای که حاصل کار اساتید گران‌قدر زبان فارسی و ثمره هزارها ساعت کار پژوهشی و نقد و بررسی آکادمیک است و می‌تواند به‌عنوان شیوه معیار توسط اصحاب قلم، نویسندگان، مترجمین و ویراستارها مورد استفاده قرار بگیرد.

۶. کلمات دشوار و مصرع‌های عربی، به‌تناسب گنجایش صفحه، در انتهای هر غزل معنی شده‌اند.

سخن حافظ و الفاظ دل‌نشین و روح‌بخش حضرتش در گذر قرن‌ها و توالی نسل‌ها نوبه‌نو تازه‌تر می‌شود. بر طاقچه زندگی کنار قرآن می‌نشینند، شب‌های خوش چله و سفره بهاریِ نوروز را می‌آراید و در خوش‌ترین شادی‌ها و پرخاطره‌ترین جمع‌ها محل گفت‌وگو و تفعّال قرار می‌گیرد.

شعر حافظ تلاقی آسمان و زمین است، سخن رندانه‌ای که از ساقی و می و حوری و شانِ سیمین فام می‌گوید و تا ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت پروبال می‌گشاید. دل‌گرفته و بیزار از هرچه نفاق و سالوس 'دیرِ مغان و شرابِ ناب می‌جوید و بر آن آتش زهد و ریا می‌شورد که خرمن دین می‌سوزاند.

در سخنان حافظ به آن ندای عشق بیندیشیم که به همچون دیشبی در اندرون سینه‌ها می‌نشیند و آدمی را برای همیشه وام‌دارِ عشق می‌سازد ...

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
آفرین بر نفسِ دلکش و لطفِ سخنش

مهدی سجودی مقدم

زمستان ۱۴۰۳

مقدمة

حافظ، تحدث على صفحة العالم
ويبقى هذا الدور ذكرى من قلم عمر

منذ سنوات مضت، خططت لنشر تفأل مصور من نوع مختلف. اعتقدت أنها ستكون مجموعة جيدة وأن الصبر الذي أمضيته عليها سيأتي بنتائج جيدة. لكن الأيام كانت لديه كلمة أخرى وفكرة في الرأس. القلب المتعب والمكتئب، أخذ عذر سيد الشيراز وطرق بابه. تحت تلك القبة المغطاة بالزهور والمتكئة على قبة السماء، أراني سيد الشيراز أفضل طريقة:

رأس إرادتنا وعتبة قداسته
أن ما يحدث لنا هو إرادتك
لم أرى مثل الصديق رغم القمر و
وضعت المرايا أمام وجه الصديق
وجهك خطر في قلبي، سأحقق المراد
لأن الحال الجيد وراء فال الخير

وهكذا حدث أن فكرة مواجهة اللسان الغيب وجهًا لوجه جلست في قلبي مثل حديقة بهيجة نقية. كنت أعلم أنها لن تكون مهمة سهلة، وقبل كل شيء، ستحتاج إلى اهتمام سموه. وتدريباً، رجعت إلى ما توفر من دواوين وشروحات معتبرة، وأخيراً وبعد كثير من التفكير والتشاور مع أصدقائي، تم فتح هذا الديوان على مطلع "ألا يا أيها الساقى". كنت مصمماً على إنهاء غزلية واحدة كل يوم بمزاج جيد. وعلى الرغم من عدم تحقيق النجاح اليومي، إلا أن مزاجه الجيد كان دائماً معي حتى نهاية هذا الدفتر؛ ضجيج ذلك السهل والوادي الذي يسكر فجره الصافي ويزداد ساقى كأسه حماساً. وهكذا مرت ثلاث سنوات تقريباً على اجتماعي مع سيد الشيراز وتم إعداد هذا الديوان كما هو موضح أدناه.



بعض ميزات هذا الديوان هي كما يلي:

والنص المبني عليه هذا الدفتر هو النص المصحح على النسخة المعروفة بنسخة السيد عبد الرحيم خلخالي. السيد عبد الرحيم خلخالي، أحد المناضلين والدستوريين قديماً، زميل السيد محمد رضا الشيرازي في جريدة المساواة الشهيرة، موظف رفيع المستوى في وزارة العدل والآداب والحفاظي، ولد سنة ١٢٥١هـ في عام ١٢٥١هـ قرية زاوية سادات في خلخال. ووفقاً لإرادته لحافظ، نشر المرحوم الخلخالي أول طبعة نقدية من ديوان حافظ استناداً إلى أقدم مخطوطة لديوان حافظ، والتي يبدو أنها كتبت بعد خمسة وثلاثين عاماً من وفاة حافظ.

النسخة المعروفة بالنسخة الخلخالية عند كبار أمناء ذلك العصر مثل الأساتذة الدكتور سليم النيساري والدكتور محمد رضا جلالني نائيني وهوشنك ابتهاج (هـ.ا. سايه) وبهاء الدين خرمشاهي هي نسخة فريدة تماماً ومن بين النسخ المخطوطات الموجودة، من حيث العمر والدقة و"الصحات" نادرة.

وبصرف النظر عن استخدام هذه النسخة الشريفة، في كثير من الأحيان، قد تم الاستعانة بديوان حافظ للدكتور برويز ناتل خانلري، هوشنك ابتهاج، الدكتور بهروز ثروتيان، الدكتور محمد رضا بارزكر خالقي، الدكتور حسين علي هروي وأحمد سودي بوسنوي، الباحث والمترجم في الفترة العثمانية. إن الترقيم الكامل والقانوني لجميع الأبيات يسمح للقارئ بقراءة كل من الغزليات بشكل صحيح ودون أخطاء في المحاولة الأولى ودون إعادة القراءة، مع اتباع القواعد الموصى بها. يتم مراعاة بعض المبادئ في هذه العلامة:

اجتناب استخدام الاعراب غير الضروري للكلمات البسيطة والمألوفة؛ تجنباً لتزاحم النص وارتبائه وتقليل حساسية القارئ.

بناءً على روح وجوهر كل غزلية، ووفقاً لما هو مكتوب في نص الغزلية، تمت كتابة تفألي لكل غزلية. وفي الوقت نفسه، سعى لتكون لغة مختلفة، جميلة، رقيقة، وربما رخيصة. ويأتي لكل غزلية وفي نهاية كل تفأل بيت شعر هي خلاصة الفاعل وجوهره. (جميع الأبيات من المؤلف.)

إن خطاب حافظ وكلماته القدسية الحماسية تظل عذبة على مر القرون والأجيال المتعاقبة. يوضع بجوار القرآن، يزين الليالي السعيدة ومائدة النوروز الربيعية، وهو محل الحديث والتأمل في أسعد المجالس وأخلدها ذكرى.

شعر حافظ تقاطع السماء مع الأرض، كلام بليغ يتحدث عن الحوريات الجميلة والساقى والنبيد، ويصعد إلى السماء.

حزباً ومشمئزاً من كل النفاق والرياء، يبحث لساعات طويلة عن الحانة والنبيد الصافي ويصب على نار الزهد والنفاق التي تحرق بيدر الدين.



وعلى لسان حافظ، دعونا نفكر في نداء الحب الذي يقبع داخل الصدر مثل الليلة الماضية ويجعل
الإنسان مديناً للحب إلى الأبد...
وشعر حافظ كله غزال المعرفة
تحية لأنفاسه الساحرة ولطف كلامه

مهدي سجودي مقدم

شتاء ١٤٠٣



— بر جبینِ هر غزل —

با نوايِ شعرِ نابت دست افشانم هنوز در هوايِ باغ و بستانت غزل خوانم هنوز
دفترِ معنا به نامت فخرِ عالم می‌کند در کلامِ غمزه جویانت طرب خوانم هنوز
یک‌به‌یک بر هر غزل صد شرح و معنا آمده در شرابِ واژه‌هایت باده نوشانم هنوز
شعرِ توشیرینی و شور و شرار و شورش است در بهارِ بی‌خزانت پایِ کوبانم هنوز
مستِ دُرد و صافیِ خُم‌خانهٔ شعر توأم محتسب گرچه برانند، می‌فروشانم هنوز
بزمِ مَهرویان و سیمین‌پیکران را دیده‌ام در صفِ یکتاپرستان بت‌پرستانم هنوز
می‌روی تا عرش بر بالِ لطیفِ هر غزل در کمندِ گیسویِ زهره جبینانم هنوز
عاشقانِ دولتِ عشقت رسولِ جنت‌اند در سرور و مستیِ آن گوی و چوگانم هنوز
جامهٔ زرق و ریا از تن بیندازی مگر مشقِ رندانش نگر، کو خرقه‌سوزانم هنوز
جاودانی تا ابد، چون زنده گردیدی به عشق در شکوه جاودانت شادی افشانم هنوز
حافظا، لب چیدی از شکرفشانی‌های عشق بر جبینِ هر غزل نامِ تو می‌خوانم هنوز

مهدی سجودی مقدم



فهرست غزل‌ها

۶۶	آن پیکِ نامور که رسید از دیارِ دوست	۲۲	آلا یا ایُّهَا السَّاقِیْ اَدِرْ کاساً و ناولِها
۶۸	دارم امیدِ عاطفتی از جنابِ دوست	۲۶	ای فروغِ ماهِ حُسن از رویِ رُخشانِ شما
۷۰	صبا اگر گذری اُفتدت به کشورِ دوست	۲۸	اگر آن تُرکِ شیرازی به دست آرد دلِ ما را
۷۲	مَرَحَبَا ای پیکِ مشتاقان، بده پیغامِ دوست	۳۰	دوش از مسجدِ سویی میخانه آمد پیرِ ما
۷۴	آن ترکِ پری‌چهره که دوش از برِ ما رفت	۳۲	ساقی، به نورِ باده برافروز جامِ ما
۷۶	ای شاهدِ قُدسی، که کشد بندِ نقابت؟	۳۴	صوفی بیا که آینه صافی‌ست جامِ را
۷۸	اگرچه عَرَضِ هنر پیشِ یارِ بی‌ادبی‌ست	۳۶	صبا به لطفِ بگو آن غزالِ رعنا را
۸۰	اگرچه باده 'فرح‌بخش و باد' گل‌بیزا است	۳۸	رونقِ عهدِ شباب است دگر بُستان را
۸۲	ای هُدهُدِ صبا به سَبا می‌فرستم	۴۰	ساقیا بر خیز و درده جامِ را
۸۴	ای غایب از نظر، به خدا می‌سپارم	۴۲	دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را
۸۶	بِنالِ بلبل اگر با مَنّت سَرِ یاری‌ست	۴۴	صلاحِ کار کجا و مَنِ خراب کجا؟
۸۸	به کویِ می‌کده هر سالکی که ره دانست	۴۶	به ملازمانِ سلطان که رساند این دعا را؟
۹۰	تا سَرِ زلفِ تو در دستِ نسیم افتاده‌ست	۴۸	می‌دمد صبح و کَلّهٔ بستِ سَحاب
۹۲	باغِ مرا چه حاجتِ سرو و صنوبر است؟	۵۰	گفتم ای سلطانِ خوبان، رحم کن بر این غریب
۹۴	بلبلی برگِ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت	۵۲	ای نسیمِ سحر، آرام‌گه یار کجاست؟
۹۶	بی مهرِ رُخت روزِ مرا نور نماندست	۵۴	دل سرپردهٔ محبتِ اوست
۹۸	برو به کارِ خود ای واعظ، این چه فریادست؟	۵۶	سَرِ ارادتِ ما و آستانِ حضرتِ دوست
۱۰۰	روضهٔ خُلدِ برین خلوتِ درویشان است	۵۸	آن سیه‌چرده که شیرینیِ عالم با اوست
۱۰۲	جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست	۶۰	آن شبِ قُدْری که گویند اهلِ خلوت، امشب است
۱۰۴	صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست	۶۲	مَطْلَبِ طاعت و پیمان از صلاحِ از مَنِ مست
۱۰۶	صبحدم مرغِ چمن با گلِ نوحاسته گفت	۶۴	زاهدِ ظاهرپرست از حالِ ما آگاه نیست

- کنون که بر کفِ گُل 'جامِ باده صاف است ۱۰۸
 گُل در بر و می در کف و معشوق به کام است ۱۱۰
 صحنِ بستان 'ذوقِ بخش و صحبتِ یاران خوش است ۱۱۲
 خلوتِ گزیده را به تماشا چه حاجت است؟ ۱۱۴
 خوش تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟ ۱۱۶
 کنون که می دمد از بوستان 'نسیم بهشت ۱۱۸
 عیبِ رندان مکن ای زاهدِ پاکیزه سرشت ۱۲۰
 حاصلِ کارگه کون و مکان 'این همه نیست ۱۲۲
 کس نیست که افتاده آن زلفِ دوتا نیست ۱۲۴
 در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۱۲۶
 منم که گوشه میخانه خانقاه من است ۱۲۸
 خَم زلفِ تو دامِ کفر و دین است ۱۳۰
 خَمی که آبروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۳۲
 زان یارِ دل نوازم شُکری ست با شکایت ۱۳۴
 یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۱۳۶
 لعلِ سیرابِ به خون تشنه 'لبِ یارِ من است ۱۳۸
 سینه از آتشِ دل در غمِ جانانه بسوخت ۱۴۰
 خوابِ آن ترکس فتانِ تو بی چیزی نیست ۱۴۲
 روزه یک سو شد و عید آمد و دل ها برخاست ۱۴۴
 چه لطف بود که ناگاه رَشحه قلمت ۱۴۶
 شکفته شد گُلِ حَمرا و گشت بلبَل 'مست ۱۴۸
 زلفِ آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ۱۵۰
 زلفت هزار دل به یکی تارِ مو پیست ۱۵۲
 خدا چو صورتِ آبروی دل گشای تو بست ۱۵۴
 رواقِ منظرِ چشم من آشیانه توست ۱۵۶
 ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۱۵۸
 شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۱۶۰
 در دیر مُغان آمد یارم قَدَحی در دست ۱۶۲
 دیدی که یار جز سرِ جور و ستم نداشت ۱۶۴
 مدامم مست می دارد نسیم جَعَلِ گیسویت ۱۶۶
 حُسنِت به اِتِّفاقِ مَلاحِت 'جهان گرفت ۱۶۸
 میرِ من خوش می روی گاندر سر و پا میرِمت ۱۷۰
 مردمِ دیده ما جز به رُخت ناظر نیست ۱۷۲
 روزگاری ست که سودایِ بُتان دین من است ۱۷۴
 رویِ تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۱۷۶
 یارب این شمعِ دل افروز ز کاشانه کیست؟ ۱۷۸
 روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ۱۸۰
 ساقیا آمدنِ عید مبارک بادت ۱۸۲
 راهی ست راه عشق که هیچش کناره نیست ۱۸۴
 حالِ دل با تو گفتیم هوس است ۱۸۶
 گر ز دستِ زلفِ مُشکینت خطایی رفت، رفت ۱۸۸
 ز گریه مردمِ چشمم نشسته در خون است ۱۹۰
 چو بشنوی سخنِ اهلِ دل، مگو که خطاست ۱۹۲
 دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۱۹۴
 به دامِ زلفِ تو دل 'مبتلایِ خویشن است ۱۹۶
 خیالِ رویِ تو در هر طریق 'همره ماست ۱۹۸
 ساقی بیار باده که ما صیام رفت ۲۰۰
 اَلْمِنْثُ لَلَّه که در میکده باز است ۲۰۲
 ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالی ست ۲۰۴
 ما را ز خیالِ تو چه پروایِ شراب است ۲۰۶
 به جانِ خواجه و حقِ قدیم و عهد درست ۲۰۸
 بیا که قصرِ اَمَل 'سخت' سست بنیادست ۲۱۰
 شربتی از لبِ لعلش نچشیدیم و برفت ۲۱۲
 درد ما را نیست درمان، اَلْغِیَاث ۲۱۴
 تویی که بر سرِ خوبانِ کشوری چون تاج ۲۱۶
 اگر به مذهبِ تو خونِ عاشق است مُباح ۲۱۸

۲۷۶	نقدها را بُود آیا که عیاری گیرند	۲۲۰	دلِ من در هوایِ رویِ فَرخ
۲۷۸	هرکه شد مَحرم دل، در حرم یار بماند	۲۲۲	بلبلی خونِ دلی خورد و گُلی حاصل کرد
۲۸۰	رسید مژده که ایامِ غم نخواهد ماند	۲۲۴	دیدِ ای دل که غمِ عشقِ دگر بار چه کرد؟
۲۸۲	در نظربازیِ ما بی‌خبران حیران‌اند	۲۲۶	سال‌ها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد
۲۸۴	غلامِ نرگسِ مسبِ تو تاجداران‌اند	۲۲۸	به سِرِ جامِ جم آنکه نظر توانی کرد
۲۸۶	دوش وقتِ سحر از غصّه نجاتم دادند	۲۳۰	دست در حلقه آن زلفِ دوتا نشوان کرد
۲۸۸	شرابِ بی‌غش و ساقیِ خوش ' دو دامِ رهند	۲۳۲	بیا که تُرکِ فلک ' خوانِ روزه غارت کرد
۲۹۰	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	۲۳۴	به آبِ روشنِ می عارفی طَهارت کرد
۲۹۲	حَسبِ حالی ننوشتیم و شد ایامی چند	۲۳۶	دل از من بُرد و روی از من نهان کرد
۲۹۴	سمن بویان غبارِ غم چو بُشنیند، بُشانند	۲۳۸	چو باد عزمِ سِرِ کویِ یار خواهم کرد
۲۹۶	بُود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟	۲۴۰	دوستان، دخترِ رَز توبه ز مستوری کرد
۲۹۸	ای پسته ' تو ' خنده زده بر حدیثِ قند	۲۴۲	سَحَر بلبل حکایت با صبا کرد
۳۰۰	هرآن‌کو خاطرِ مجموع و یارِ نازنین دارد	۲۴۴	صوفی نهاد دام و سِرِ حُقه باز کرد
۳۰۲	کسی که حُسن و خطِ دوست در نظر دارد	۲۴۶	یاد باد آن‌که ز ما وقتِ سفر یاد نکرد
۳۰۴	آن‌که از سُنبُل او غالیه تابِی دارد	۲۴۸	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
۳۰۶	شاهد آن نیست که مویّی و میانی دارد	۲۵۰	دلبر برفت و دل‌شدگان را خبر نکرد
۳۰۸	مطربِ عشقِ 'عجب ساز و نوایی دارد	۲۵۲	مرا به رندی و عشقِ ' آن فضول عیب کُند
۳۱۰	هرآن‌که جانبِ اهلِ وفا نگه دارد	۲۵۴	آن کیست کز رویِ کَرَم با ما وفاداری کند؟
۳۱۲	دلِ ما به دورِ رویت ز چمنِ فَرَاغ دارد	۲۵۶	دلا بسوز که سوزِ تو کارها بکند
۳۱۴	بُتی دارم که گردِ گُل ز سنبُل سایه‌بان دارد	۲۵۸	طایرِ دولت اگر باز ' گذاری بکُند
۳۱۶	جانِ ' بی جمالِ جانان ' میلِ جهان ندارد	۲۶۰	کِلکِ مُشکین تو روزی که ز ما یاد کند
۳۱۸	روشنیِ طلعتِ تو ماه ندارد	۲۶۲	سروِ چَمَانِ من چرا میلِ چمن نمی‌کند؟
۳۲۰	آن‌کس که به دست ' جام دارد	۲۶۴	گر می‌فروش حاجتِ رندان روا کُند
۳۲۲	دلی که غیب‌نمای است و جامِ جم دارد	۲۶۶	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
۳۲۴	درختِ دوستی بُنشان که کامِ دل به بار آرد	۲۶۸	دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟
۳۲۶	چه مستی است ندانم که رو به ما آوُزد؟	۲۷۰	شاهدان گر دلبری زین سان کنند
۳۲۸	صبا وقتِ سحر بویی ز زلفِ یار می‌آوُزد	۲۷۲	گفتم کی‌ام دهان و لب‌ت کامران کُند؟
۳۳۰	نسیم بادِ صبا دوشم آگهی آوُرد	۲۷۴	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

۳۸۸	من و انکارِ شراب، این چه حکایت باشد؟	۳۳۲	دوش از جنابِ آصف پیکِ بشارت آمد
۳۹۰	هرگز نقش تو از لوحِ دل و جان نرود	۳۳۴	صبا به تهنیتِ پیرِ می فروش آمد
۳۹۲	بیا که رایتِ منصورِ پادشاه رسید	۳۳۶	عشقِ تو نهالِ حیرت آمد
۳۹۴	یارم چو قدح به دست گیرد	۳۳۸	سحرم دولتِ بیدار به بالین آمد
۳۹۶	بر سرِ آنم که گر ز دست برآید	۳۴۰	مژده ای دل که دگر بادِ صبا باز آمد
۳۹۸	جهان بر ابرویِ عید از هلالِ و سُمه کشید	۳۴۲	در نمازم خمِ ابرویِ تو با یاد آمد
۴۰۰	زهی خجسته زمانی که یار بازآید	۳۴۴	تنت به نازِ طیبیان نیازمند مباد
۴۰۲	دست از طلب ندارم تا کامِ من برآید	۳۴۶	گلِ بی رُخِ یارِ خوش نباشد
۴۰۴	چو دست بر سرِ زلفش زنم، به تاب زود	۳۴۸	صوفی آر باده به اندازه خورد، نوشش باد
۴۰۶	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد	۳۵۰	دِ پیِ می فروش که ذکرش به خیر باد
۴۰۸	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	۳۵۲	دیر است که دلدارِ پیامی نفرستاد
۴۱۰	دوش می آمد و رُخساره وافر وخته بود	۳۵۴	خسروا، گویِ فلک در خمِ چوگانِ تو باد
۴۱۲	سحر چون خسروِ خاورِ علم بر کوهساران زد	۳۵۶	جَمالت آفتابِ هر نظر باد
۴۱۴	در ازلِ پرتو حُسنِ ز تجلّی دَم زد	۳۵۸	شراب و عیشِ نهان چیست، کارِ بی بنیاد
۴۱۶	راهی بزن که آبی بر سازِ آن توان زد	۳۶۰	دوش آگهی ز یارِ سفر کرده دادِ باد
۴۱۸	دَمی با غم به سرِ بردن جهان یکسر نمی ارزد	۳۶۲	روزِ وصلِ دوستداران یاد باد
۴۲۰	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	۳۶۴	عکسِ رویِ تو چو در آینه جام افتاد
۴۲۲	از دیده خونِ دل همه بر رویِ ما رَوَد	۳۶۶	پیرانه سرمِ عشقِ جوانی به سر افتاد
۴۲۴	خوشا دلی که مدام از پیِ نظر نرود	۳۶۸	حُسنِ تو همیشه در فزون باد
۴۲۶	ساقی حدیثِ سرو و گل و لاله می رود	۳۷۰	آن که رُخسارِ تو را رنگِ گل و نسرین داد
۴۲۸	اگر آن طایرِ قُدسی ز دَرَم بازآید	۳۷۲	بنفشه دوش به گلِ گفت و خوش نشانی داد
۴۳۰	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	۳۷۴	هُمایِ اوجِ سعادت به دام ما افتد
۴۳۲	بویِ خوشِ تو هر که ز بادِ صبا شنید	۳۷۶	بخت از دهانِ دوست نشانم نمی دهد
۴۳۴	ابرِ آذاری برآمد، بادِ نوروژی وزید	۳۷۸	به حُسن و خُلق و وفا کس به یارِ ما نرسد
۴۳۶	معاشران، گره از زلفِ یار باز کنید	۳۸۰	بعد از این دستِ من و دامنِ آن سرو بلند
۴۳۸	معاشران، ز حریفِ شبانه یاد آرید	۳۸۲	دلَم جُزِ مهرِ مهر و یانِ طریقی بر نمی گیرد
۴۴۰	اگر رَوم ز پی اش، فتنه ها برانگیزد	۳۸۴	گفتم غمِ تو دارم، گفتا غمت سرآید
۴۴۲	چو آفتابِ می از مشرقِ پیاله برآید	۳۸۶	از سرِ کویِ تو هر کوبه ملالت برود

۴۴۴	نَفَسِ برآمد و کام از تو بر نمی آید	۵۰۰	دیدم به خوابِ خوش که به دستم پیاله بود
۴۴۶	اگر به باده مُشکین کِشد دلم، شاید	۵۰۲	پیش ازینَت 'بیش ازین' اندیشه عَشاق بود
۴۴۸	نه هرکه چهره برافروخت، دلبری داند	۵۰۴	یاد باد آنکه سِرِ کویِ توأم منزل بود
۴۵۰	نیست در شهر 'نگاری که دل ما ببرد	۵۰۶	دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسویِ تو بود
۴۵۲	اگر نه باده 'غمِ دل ز یادِ ما ببرد	۵۰۸	آن یار 'کز او خانهٔ ما جایِ پری بود
۴۵۴	در آزل هر کو به فیضِ دولت ارزانی بُود	۵۱۰	مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۴۵۶	ترسم که اشک 'در غمِ ما پرده در شود	۵۱۲	آلا ای طوطی گویایِ آسرار
۴۵۸	گر من از باغِ تو یک میوه بچینم، چه شود؟	۵۱۴	ای صبا، نکهتی از خاکِ ره یار بیار
۴۶۰	خستگان را چو طلب باشد و قوتِ نَبود	۵۱۶	ای صبا، نکهتی از کویِ فلانی به من آر
۴۶۲	مرا مهرِ سیه چشمان ز سِرِ بیرون نخواهد شد	۵۱۸	عید است و آخرِ گل و یاران 'در انتظار
۴۶۴	گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد	۵۲۰	صبا، ز منزلِ جانان 'گذر 'دریغ مدار
۴۶۶	روزِ هجران و شبِ فُرقتِ یار 'آخر شد	۵۲۲	گر بُود عمر، به میخانه رَسَمِ بارِ دگر
۴۶۸	نَفَسِ بادِ صبا مُشک فشان خواهد شد	۵۲۴	روی بنمای و وجودِ خودم از یادِ بَر
۴۷۰	ستاره ای بدرخشید و ماو مجلس شد	۵۲۶	روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر
۴۷۲	زاهدِ خلوت نشین 'دوش به میخانه شد	۵۲۸	نصیحتی کُنمت، بَشنو و بهانه مگیر
۴۷۴	یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد؟	۵۳۰	ای خَرَم از فروغِ رُخت لاله زارِ عُمَر
۴۷۶	گرچه بر واعظِ شهر این سخن آسان نشود	۵۳۲	شبِ وصل است و طی شد نامهٔ هَجَر
۴۷۸	هرکه را با خطِ سبزت سِرِ سودا باشد	۵۳۴	یوسفِ گم گشته باز آید به کنعان، غم مخور
۴۸۰	نقدِ صوفی نه همه صافی بی غش باشد	۵۳۶	دیگر ز شاخِ سرو سَهی 'بلبلِ صبور
۴۸۲	خوش است خلوت اگر یار، یارِ من باشد	۵۳۸	بیا و کشتی ما در شیطِ شرابِ آنداز
۴۸۴	خوش آمد گل 'وز آن خوش تر نباشد	۵۴۰	خیز و در کاسهٔ زر آبِ طَرَبناک آنداز
۴۸۶	کی شعرِ تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟	۵۴۲	دلم رمیده لولی وشی ست شورانگیز
۴۸۸	گوهرِ مخزنِ آسرار 'همان است که بود	۵۴۴	هزار شُکر که دیدم به کام خویشت باز
۴۹۰	سالها دفترِ ما درگرو صَها بود	۵۴۶	حالِ خونینِ دلان که گوید باز؟
۴۹۲	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود	۵۴۸	منم که دیده به دیدارِ دوست کردم باز
۴۹۴	قتل این خسته به شمشیرِ تو تقدیر نبود	۵۵۰	در آ که در دلِ خسته توان درآید باز
۴۹۶	به کویِ میکده یارب سحر چه مَشغله بود	۵۵۲	ای سروِ نازِ حُسن که خوش می روی به ناز
۴۹۸	یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود	۵۵۴	بر نیامد از تمنايِ لبِت کامم هنوز

- ۵۵۶ گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس
۵۵۸ دارم از زلفِ سیاهش گله چندان که مپرس
۵۶۰ دلا، رفیقِ سفر، بختِ نیک خواهست بس
۵۶۲ درد عشقی کشیده‌ام که مپرس
۵۶۴ ای صبا، گر بگذری بر ساحلِ رودِ آرس
۵۶۶ صوفی، گلی بچین و مرقع به خار بخش
۵۶۸ چو بر شکست صبا زلفِ عنبرافشان
۵۷۰ کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
۵۷۲ شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش
۵۷۴ ببرد از من قرار و طاقت و هوش
۵۷۶ خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
۵۷۸ دلم رَمیده شد و غافلَم من درویش
۵۸۰ مَجْمَعِ خوبی و لطف است عذارِ چو مَهَش
۵۸۲ باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
۵۸۴ سحر ز هاتِفِ غییم رسید مژده به گوش
۵۸۶ ما آزموده‌ایم در این شهر 'بختِ خویش
۵۸۸ بازای و دلِ تنگ مرا مونس جان باش
۵۹۰ هاتفی از گوشه میخانه دوش
۵۹۲ اگر رفیقِ شفیقی، درست پیمان باش
۵۹۴ یارب این نوگلِ خندان که سپردی به منش
۵۹۶ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۵۹۸ فکرِ بلبل همه آن است که گل شد یارش
۶۰۰ به دورِ لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش
۶۰۲ در عهدِ پادشاه خطابخش جرم‌پوش
۶۰۴ دوش با من گفت پنهان 'کاردانی تیزهوش
۶۰۶ قسم به حشمت و جاه و جلال شاه 'شجاع
۶۰۸ در وفای عشق تو مشهورِ خوبانم چو شمع
۶۱۰ بامدادان که ز خلوت‌گه کاخ ابداع
۶۱۲ سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
۶۱۴ طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف
۶۱۶ زبانِ خامه ندارد سرِ بیانِ فراق
۶۱۸ مقامِ امن و می‌بی‌غش و رفیقِ شفیق
۶۲۰ اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک
۶۲۲ ای دل ریش مرا با لب تو حقِ نمک
۶۲۴ هزار دشمنم آر می‌کنند قصدِ هلاک
۶۲۶ خوش خبر باشی ای نسیمِ شمال
۶۲۸ هر نکته‌ای که گفتم در وصفِ آن شمائل
۶۳۰ به وقتِ گل شدم از توبه شراب خجل
۶۳۲ اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول
۶۳۴ ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
۶۳۶ دارای جهان، نصرتِ دین، خسرو کامل
۶۳۸ شَمَمْتُ رُوحِ وِدادِ و شَمْتُ بَرَقِ وِصال
۶۴۰ بازای ساقیا که هواخواه خدمتم
۶۴۲ به تیغم گر گشود، دستش نگیرم
۶۴۴ گر از این منزل ویران به سوی خانه روم
۶۴۶ عشق‌بازی و جوانی و شرابِ لعل فام
۶۴۸ ما پیش خاک‌پای تو صد رو نهاده‌ایم
۶۵۰ بُشْرِی اِذِ السَّلَامَةُ حَلَّتْ بِذِي سَلَم
۶۵۲ گرچه ما بندگانِ پادشهییم
۶۵۴ دیشب به سیلِ اشک 'رو خواب می‌زدم
۶۵۶ ز دستِ کوتاه خود زیر بارم
۶۵۸ من دوستدارِ رویِ خوش و مویِ دلگش
۶۶۰ بگذار تا ز شارِ میخانه بگذریم
۶۶۲ دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
۶۶۴ دوش سودایِ رُخش گفتم ز سر بیرون کنم
۶۶۶ زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
۶۶۸ ما ز یاران چشم یاری داشتیم
۶۷۰ به مزگانِ سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۶۷۲ عمری ست تا من در طلب 'هر روز گامی می‌زنم
۶۷۴ نمازِ شامِ غریبان چو گریه آغازم
۶۷۶ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
۶۷۸ حجابِ چهره جان می‌شود غبارِ تنم

- ۶۸۰ من ترک عشقِ شاهد و ساغر نمی‌کنم
- ۶۸۲ صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم
- ۶۸۴ ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم
- ۶۸۶ دوستان، وقتِ گُل آن به که به عشرت کوشیم
- ۶۸۸ خیالِ روی تو چون بگذرد به گلشنِ چشم
- ۶۹۰ روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
- ۶۹۲ هرچند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم
- ۶۹۴ چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
- ۶۹۶ گر من از سرزنشِ مدعیان اندیشم
- ۶۹۸ ما بی‌غمانِ مستِ دل از دست داده‌ایم
- ۷۰۰ حاشا که من به موسمِ گُل ترک می‌کنم
- ۷۰۲ ما بدین در نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم
- ۷۰۴ گرچه از آتشِ دل چون خُم می‌در جوشم
- ۷۰۶ حالیا مصلحتِ وقت در آن می‌بینم
- ۷۰۸ مرحبا طایرِ فتح‌پیِ فرخنده‌پیام
- ۷۱۰ صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم
- ۷۱۲ من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم
- ۷۱۴ به عزمِ توبه 'سحر' گفتم استخاره کنم
- ۷۱۶ چرا نه در پیِ عزمِ دیارِ خود باشم؟
- ۷۱۸ عمری‌ست تا به راهِ غمت رو نهاده‌ایم
- ۷۲۰ سرم خوش است و به بانگِ بلند می‌گویم
- ۷۲۲ ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
- ۷۲۴ فتویِ پیرِ مغان دارم و قولی‌ست قدیم
- ۷۲۶ عاشقِ رویِ جوانی خوشِ نواخته‌ام
- ۷۲۸ آن‌که پامالِ جفا کرد چو خاکِ راهم
- ۷۳۰ غمِ زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
- ۷۳۲ خیالِ نقشِ تو در کارگاهِ دیده کشیدم
- ۷۳۴ در نهان‌خانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
- ۷۳۶ گُرم از دستِ برخیزد که با دلدار بنشینم
- ۷۳۸ فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دل‌شادم
- ۷۴۰ دوش 'بیماریِ چشم' تو بُرد از دستم
- ۷۴۲ بیا تا گُلِ برافشانیم و می در ساغر اندازیم
- ۷۴۴ بارها گفته‌ام و بارِ دگر می‌گویم
- ۷۴۶ گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
- ۷۴۸ بی تو ای سر و روان، با گُل و گلشن چه کنم؟
- ۷۵۰ من که باشم که بر آن خاطرِ عاطرِ گذرم؟
- ۷۵۲ مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم
- ۷۵۴ گر دست دهد خاکِ کفِ پای نگارم
- ۷۵۶ خیز تا از درِ میخانه گشادی طلبیم
- ۷۵۸ سال‌ها پیرویِ مذهبِ رندان کردم
- ۷۶۰ گر دست رسد، در سرِ زلفینِ تو بازم
- ۷۶۲ جُوزا سحرِ نهادِ حمایلِ برابرم
- ۷۶۶ در خراباتِ مغان گر گذر افتد بازم
- ۷۶۸ مژدهٔ وصلِ تو کو کز سرِ جان برخیزم؟
- ۷۷۰ صنما، با غمِ عشقِ تو چه تدبیر کنم؟
- ۷۷۲ در خراباتِ مغان نورِ خدا می‌بینم
- ۷۷۴ تو همچو صبحی و من شمعِ خلوتِ سحرم
- ۷۷۶ دردم از یار است و درمان نیز هم
- ۷۷۸ مَزن بر دل ز نوکِ غمزه تیرم
- ۷۸۰ مرا عهدی‌ست با جانان که تا جان در بدن دارم
- ۷۸۲ خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بَریم
- ۷۸۴ ما درسِ سحر در ره میخانه نهادیم
- ۷۸۶ به‌غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
- ۷۸۸ خرم آن روز کز این منزلِ ویران بروم
- ۷۹۰ بهار و گُل 'طَرَب‌انگیز' گشت و توبه‌شکن
- ۷۹۲ ای رویِ ماه‌منظرِ تو 'نوبهارِ حُسن'
- ۷۹۴ دانی که چیست دولت، دیدارِ یار دیدن
- ۷۹۶ ای نورِ چشمِ من، سخنی هست، گوش کن
- ۷۹۸ منم که شهرهٔ شهرم به عشقِ ورزیدن
- ۸۰۰ ز درِ درآ و شبستانِ ما مَنور کُن
- ۸۰۲ بالابلند، عشوه‌گرِ نقش‌بازِ من
- ۸۰۴ چو گُلِ هر دم به بویت جامه در تن

۸۰۶	یارب آن آهوی مُشکین به خُتن باز رسان	۸۶۶	دوش رفتم به درِ میکده خواب‌آلوده
۸۰۸	می‌فکن بر صِفِ رندان' نظری بهتر از این	۸۶۸	از من جدا مشو که توام نورِ دیده‌ای
۸۱۰	چون شوم خاکِ رهش، دامن بیفشاند ز من	۸۷۰	سحرگاهان که مخمورِ شبانه
۸۱۲	خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان	۸۷۲	عیشم مدام است از لعلِ دلخواه
۸۱۴	گلبرگ را ز سُنبلِ مُشکین' نقاب کن	۸۷۴	ناگهان پرده برانداخته‌ای، یعنی چه؟
۸۱۶	صبح است ساقیا، قَدَحِ پُرشراب کن	۸۷۶	دامن‌کشان همی‌شد در شَرَبِ زرکشیده
۸۱۸	می‌سوزم از فراق، روی از جفا بگردان	۸۷۸	وصالِ او ز عمرِ جاودان' به
۸۲۰	چندان‌که گفتم' غم با طیبیان	۸۸۰	گر تیغِ بارد، در کویِ آن ماه
۸۲۲	کرشمه‌ای کن و بازارِ ساحری بشکن	۸۸۲	در سرایِ مُغان رفته بود و آب‌زده
۸۲۴	شرابِ لعل' کش و رویِ مه‌جبینان بین	۸۸۴	أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَعْدَلَةِ السَّلْطَانِ
۸۲۶	شاهِ شمشادقدان، خسروِ شیرین‌دهنان	۸۸۶	روزگاری ست که ما را نگران می‌داری
۸۲۸	آفسرِ سلطانِ گل پیدا شد از طَرَفِ چمن	۸۸۸	سینه مالامال درد است، ای دریغا مرهمی
۸۳۰	خوش‌تر از فکرِ می و جام' چه خواهد بودن؟	۸۹۰	تو را که هرچه مراد است در جهان داری
۸۳۲	فاتحه‌ای چو آمدی بر سرِ خسته‌ای بخوان	۸۹۲	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری
۸۳۴	نکته‌ای دلکش بگویم، خالِ آن مهر و ببین	۸۹۴	ساقی بیا که شد قَدَحِ لاله پُر ز می
۸۳۶	ای قبايِ پادشاهی راست بر بالایِ تو	۸۹۶	ای دل آن دم که خراب از میِ گُلگون باشی
۸۳۸	به جانِ پیرِ خرابات و حقِّ صحبتِ او	۸۹۸	زان میِ عشق کز او پخته شود هر خامی
۸۴۰	تابِ بنفشه می‌دهد طَرَهٗ مُشک‌سایِ تو	۹۰۰	سحرگه رهروی در سرزمینی
۸۴۲	ای آفتاب' آینه‌دارِ جمالِ تو	۹۰۲	ای قِصهٔ بهشت ز کویِ حکایتی
۸۴۴	مرا چشمی ست خون‌افشان ز دستِ آن کمان‌ابرو	۹۰۴	یا مَبْسِمًا یُحَاکِي دُرْجًا مِنَ اللَّآلِي
۸۴۶	ای پیکِ راستان، خبرِ یارِ ما بگو	۹۰۶	سَبَبُ سَلَمٰی بِصُدُغَيْهَا فَوَادِي
۸۴۸	ای خون‌بهایِ نافهٔ چینِ خاکِ راهِ تو	۹۰۸	چه بودی ار دلِ آن ماه' مهربان بودی؟
۸۵۰	گفتا برون شدی به تماشایِ ماهِ نو؟	۹۱۰	نسیم صبحِ سعادت، بدان نشان که تو دانی
۸۵۲	خطِ عِذارِ یار که بگرفت ماه از او	۹۱۲	ای که مهجوریِ عَشَّاقِ روا می‌داری
۸۵۴	گُلبنِ عیش می‌دمد، ساقی گل‌عِذار کو؟	۹۱۴	ای دل مباش یک‌دم خالی ز عشق و مستی
۸۵۶	مزرعِ سبزِ فلک دیدم و داسِ مه نو	۹۱۶	خوش کرد یآوری فلکت روزِ داوری
۸۵۸	خُنُکِ نسیمِ مُعْتَبَرِ شَمَامَهٗ دلخواه	۹۱۸	ای که در کویِ خرابات مقامی داری
۸۶۰	از خونِ دل نوشتم نزدیکِ دوست نامه	۹۲۰	نوبهار است، در آن کوش که خوش‌دل باشی
۸۶۲	چراغِ رویِ تو را شمعِ گشتِ پروانه	۹۲۲	ساقیا، سایهٔ ابر است و بهار و لبِ جوی
۸۶۴	ای که با سلسلهٔ زلفِ دراز آمده‌ای	۹۲۴	دو یارِ زیرک و از بادهٔ کهن' دومنی

۹۸۶	دیدم به خوابِ دوش که ماهی برآمدی	۹۲۶	وقت را غنیمت دان' آن قَدَر که بتوانی
۹۸۸	نوش کن جامِ شرابِ یک‌منی	۹۲۸	عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی
۹۹۰	مخمورِ جامِ عشقم، ساقی پده شرابی	۹۳۰	این خرقة که من دارم در رهنِ شرابِ اولی
۹۹۲	ای که در کُشتنِ ما هیچ مدارا نکنی	۹۳۲	که بَرَد به نزدِ شاهان ز من گدا پیامی؟
۹۹۴	ای بی‌خبر، بکوش که صاحب‌خبر شوی	۹۳۴	با مدّعی مگویید اسرارِ عشق و مستی
۹۹۶	بگرفت کارِ حُسنَت چون عشقِ من کمالی	۹۳۶	در همه دیر مُغان نیست چو من شیدایی
۹۹۸	ای پادشهِ خوبان، داد از غمِ تنهایی	۹۳۸	تو مگر بر لبِ آبی به هوسِ بُشنینی
۱۰۰۰	می‌خواه و گُلِ افشان کن، از دهر چه می‌جویی؟	۹۴۰	سَلامُ الله ما کَرَّ اللّیالی
۱۰۰۲	گفتند خلائق که تویی یوسفِ ثانی	۹۴۲	ای دل، به کویِ عشقِ گذاری نمی‌کنی
۱۰۰۴	رفتم به باغِ صبحدمی تا چنمِ گلی	۹۴۴	هزار جَهد بکردم که یارِ من باشی
۱۰۰۶	شهری‌ست پرظریفان، وز هرطرف نگاری	۹۴۶	آتَتْ رِوانحُ رَندِ الحِمْی وَ زادَ عَرامی
۱۰۰۸	کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقی و مَدَمَعی باکی	۹۴۸	سَحَرَمِ هانفِ میخانه به دولت‌خواهی
۱۰۱۰	سَلِیمِی مُنْذُ حَلَّتْ بِالْعِراقِ	۹۵۰	بلبل ز شاخِ سرو' به گلبانگِ پهلوی
۱۰۱۲	ای که دائم به خویش مغروری	۹۵۲	بیا با ما مَوَزْزِ این کینه‌داری
۱۰۱۴	سَحَر با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی	۹۵۴	ای که بر ماه از خطِ مُشکین نقاب انداختی
۱۰۱۶	صبح است و ژاله می‌چکد از آبِ بهمنی	۹۵۶	ای دل، گر از آن چاهِ رَنخِدان به درآیی
		۹۵۸	به چشم کرده‌ام ابروی ماه‌سیمایی
		۹۶۰	طُفیلِ هستی عشق‌اند آدمی و پری
		۹۶۲	بُشنو این نکته که خود را ز غمِ آزاده کنی
		۹۶۴	هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی
		۹۶۶	زین خوش‌رقم که بر گُلِ رُخسار می‌کشی
		۹۶۸	آن غالیه‌خطِ گر سویی ما نامه نوشتی
		۹۷۰	صبا تو نَکَهِتِ آن زلفِ مُشک‌بو داری
		۹۷۲	به صوتِ بلبل و قُمَری اگر ننوشی می
		۹۷۴	ز کویِ یار می‌آید نسیمِ بادِ نوروزی
		۹۷۶	ز دلبرم که رساند نوازشِ قلمی؟
		۹۷۸	سلامی چو بوی خوشِ آشنایی
		۹۸۰	به جانِ او که گَرَمِ دسترس به جان بودی
		۹۸۲	ای در رُخ تو پیدا انوارِ پادشاهی
		۹۸۴	لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می

◆ غزل شماره ۱ ◆

آلا یا ایُّهَا السَّاقِیْ اَدِرْ کاساً و ناولِها^۱ که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها
 به بویِ نافه‌ای کاخِ صبا زان طُره بگشاید ز تابِ جَعْدِ مُشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
 مرا در منزلِ جانان چه امنِ عیش، چون هر دم جَرَس^۲ فریاد می‌دارد که بر بندید مَحْمِل‌ها^۳
 به می سَجاده رنگین کن، گرت پیرِ مُغان گوید که سالک بی‌خبر نَبُود ز راه و رسمِ منزل‌ها
 شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حالِ ما سبک‌بارانِ ساحل‌ها؟
 همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر پنهان کی ماند آن رازی کز او سازند مَحْفَل‌ها؟
 حضوری گر همی خواهی، از او غایب مشو حافظ مَتّی ما تَلَقَّ مَن تَهْوِی دَعِ الدُّنْیا وَ أَهْمِلِها^۴

◆ زندگی اصلاً به آن سختی که فکر می‌کنی نیست، هر چه سختی ست، از خود ماست و این ماییم که آن را دشوار و ناسازگار می‌کنیم.

◆ باید گوشِ دل سپرد به سخن و راهنمایی دانایان و کاردانان، آن‌ها که با راهنمایی‌های درست و سنجیده سختی‌های راه را آسان می‌کنند و ما را از بحبوحهٔ جان‌فرسای مشکلات^۵ به سلامت عبور می‌دهند.

زندگی، پاک و گوارا، سفری از سرِ شوق^۵
 گر که اصحابِ خرد ره بگشایند به ذوق

۱. ای ساقی، بگردان جام شراب را و جامی به من بده.

۲. جَرَس: زنگ.

۳. مَحْمِل: کجاوه.

۴. و اگر دیدی او را که دوستش می‌داری، همهٔ دنیا و اهلش را رها کن و به سراغ او برو.

۵. برای هر غزل و در انتهای هر تَفَالِ تک‌بیتی سروده شده که به‌گونه‌ای خلاصه و جوهرِ تَفَالِ است. همهٔ تک‌بیت‌ها از نگارنده است.



- ألا يا أيها الساقى أدر «كأساً» وناولها...
 فإن «العشق» قد بان لي سهلاً في البداية، لكنه وقع بعد ذلك في الصعوبات والمشاكل...!!
 - وفي نهاية الأمر وعلى «رائحة» النافجة التي يفتحها «نسيم الصبا» عن تلك الذؤابة...
 ومن طيات جدائلها المجعدة المسكية السوداء، أي دم وقع قلوب العاشقين..!!
 - وأي أمن أو راحة ستكون لي في منزل الحبيب، إذ في كل لحظة من اللحظات..
 يصلصل الجرس قائلاً: أعقدوا الأحمال وشذوا الرجال..!!
 - فلون سجادتكم بالخم، إذا ما طلب منك ذلك «شيخ المجوس»^١
 فإن «سالكا» مثله لا يجهل الطريق ويعرف رسوم المنازل إلى الحبيب..!!
 - وخلال الليل المظلم، وهول الأمواج المتلاطمة، وهذه الأعاصير الهائلة الجامحة..
 فيكيف يعلم بحالنا، من يتنقل بخفة وأمان على ساحل البحر..؟!
 - ولقد انتهي أمري، من أجل رغائب نفسي، إلى سوء الصيت والشهرة.. وكيف يبقى خافياً ذلك السر الذي
 تزخر به «المحافل»..؟!
 - ولكن إن كنت تريد «الحضور» في محضره، فلا تغب عنه يا «حافظ».. متي ما تلقى من تهوي، دَع الدنيا
 وأهملها..!!

ملاحظات وتعليقات على الغزلية الأولى:

يقال أن الشطرة الأولى من البيت الأول مأخوذة من قول «يزيد بن معاوية» مع شئ من التقديم والتأخير في
 أجزائها. فإن قصيدة يزيد تبدأ بهذا المطلع:

أنا المسموم ما عندي بترياق ولا راقى أدر كأساً وناولها ألا يا أيها الساقى

وقد تعرض بعض الفرس لحافظ، فلاموه لاقتباسه من شعر يزيد، وذلك لما يعرف عنهم من كراهية ليزيد وهو
 قاتل الحسين بن علي عليه السلام.
 قال: «أهلي الشيرازي»^٢ (المتوفي سنة ٩٤٢ هـ) شعراً في هذا الشأن، وفيه تعنيف شديد لحافظ لتضمينه
 شعر «يزيد بن معاوية» في مطلع ديوانه، قال:

ومعناه: «إنني رأيتُ حافظاً في المنام، فخاطبته قائلاً: يا من أنت، لا نظير لك في الفضل والمعرفة! لماذا
 ألزمت نفسك بشعر يزيد، مع ما لك كل هذا الفضل والكمال؟ فأجابني: ألا تدري بهذه المسألة الدقيقة، وهي
 أن مال الكافر حلال للمؤمن؟!

وكذلك قال شاعر آخر وهو «كاتب النيشابوري» (المتوفي سنة ٨٣٨ هـ) هذه الأبيات:

١. «بير مغان» بمعنى شيخ المجوس و تستعمله الصوفية للشيخ الكامل أو المرشد الواصل كما أنهم يستعملون مصطلح «دير مغان» أو «دير
 المجوس» بمعنى مجالس العارفين؛ وتلوين السجادة بالخم، إشارة إلى أن الصلاة، لا بد أن تكون ممزوجة بالجذبات الالهية والنشوة الربانية.
 ٢. أنظر: شرح سودي باللغة التركية على ديوانه حافظ.

◆ غزل شماره ١ ◆

ومعاني هذه الأبيات هو ما يلي:
- إنني لفي حيرة، وعجب من سيد كبير كحافظ..
بشكل يعجز العقل عن تصوّره..!!
- فأَي حكمة رآها «حافظ» في شعر يزيد..
حتى شَرَعَ يتغنّى به في بداية ديوانه..؟!
- ومع أن مال الكافر حلال على المسلمين..
وليس في هذا مجال للقول والجدل..!!
- لكنه عيب عظيم يؤخذ على الأسد..
أن يختطف لقمة من فم كلب..!!

والظاهر أنه يشير بالبيت الأخير من هذه القطعة إلى قصة قديمة رائجة، وهي أن أناساً من أهل شيراز لاموا حافظاً على تضمينه لقول يزيد في مطلع ديوانه، فأجابهم بقوله: «لست أرى خَرَجاً على من يرى كلباً في فمه ياقوتة، فيوقفه ليأخذها من فمه الملوث!!».

تفسير صوفي لهذه الغزلية
والصوفية ومن يتبعهم ممن يأخذون أشعار حافظ على أن لها مدلولات لا يدركها إلا الخبير بلغتهم، فهم يفسرون هذه الغزلية على النحو الآتي:

١- يقول في البيت الأول: ألا يا أيها «الساقى» - أي: يا أيها المرشد الحقيقي والهادي الحقيقي إلى الله؛ واجب الوجود - أدر «كأسك» بما احتوته من خمر الهية، ثم ناولنيها حتى استقي منها وحتى أروي غلتي، فإنه قد ظهر لي «العشق» في البداية عند ما عادت «الحبيب»، سهلاً يسيراً هيناً لا صعوبة فيه، ولكن عرضت بعد ذلك مشكلاته، وتالت مصاعبه، حتى أحسستُ بأنّي أنوء بما حملت. ويقولون إنه يشير بعهدته مع الحبيب إلى العهد الذي قطعه الإنسان مع الله حيث يقول تعالى «انا عرضنا الأمّة علي السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الإنسان إنه كان ظلوماً جهولاً» (سورة الأحزاب / الآية ٧٢)، وكذلك: «وإذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم؛ الست بربكم: قالوا: بلى شهدنا، أن تقولوا يوم القيامة: إنا كنا عن هذا غافلين» (سورة الأعراف / الآية ١٧٢).

٢- البيت الثاني: وعلى «رائحة»؛ أي الأمل، في هذه «النافجة» أي الرسالة التي يبعث بها «الحبيب» بواسطة «الصبا»؛ أي الرسول بين العاشق والمعشوق، ومن «طيات الشعر»؛ أي الحواجز التي تمنع من انتشار «الرائحة»، وتصل بالسالك إلى حالة «الفيض»، «أي دم وقع في القلوب» كناية عما يقع في قلب السالك من حيرة وهو في هذه الظلمة الدائمة التي تمتد كطيات الشعر الأسود المجعد»، وفي الحديث الشريف: «حُفَّت الجنة بالمكاره وحُفَّت النار بالشهوات».

٣- البيت الثالث: وأي أمن للعيش لي في منزل «الحبيب» عندما أصِل إليه وأفنى فيه. وهم في كل لحظة يقرعون لي الأجراس مُعلنة بأن موعِد الرحيل قد حان، وأنه على الآن أن أهَيّ رحالي لأنني منتقل إلى «عالم آخر»، «إنّ هؤلاء يحبون العاجلة ويذرون وراءهم يوماً ثقيلاً» (سورة الانسان / الآية ٢٧)، ذلك لأن الدنيا دار



مجاز والآخرة دارالقرار.

٤- البيت الرابع: لَوْن «سجadtك» أي كيانك ووجودك وصلاتك «بالخمر» أي بهذه الخمر الإلهية، واتبع في ذلك «شيخ المجوس» يعني «شيخ الطريقة» أو «المرشد»، فإنه لن يضلّك، فهو «سالك» في سبيل الله، هو أكثر دراية وخبرة ومعرفة «بالطريق» و«بالمنازل» و«بالمقامات»، «وما أتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا» (سورة الحشر / الآية ٧).

٥- البيت الخامس: «اللّيل المظلم» أي هذا الجهل الذي نضرب فيه، شديد القتام، وهذه الدنيا التي هي دار الفناء حالكة السواد، وخوفنا ألا نصل إلى «الحبيب» متكاثر كالأموّاج المتلاطمة، وسط الأعاصير الصاخبة «يا أيها الإنسان إنك كادح إلى ربّك كدحاً فملاقيه» (سورة الإنشقاق / الآية ٦).

فإذا كانت حالنا على هذا المنوال، فكيف يعلم بها أصحاب الأحمال الخفيفة الذين يلزمون ساحل اللجة، ولا يخوضون عبابها؟! وقالوا إنه يقصد بهؤلاء السلف الصالح أو الملائكة الأطهار.

٦- البيت السادس: من أجل «حبي لنفسي» وانصرافي عن «معشوقي» انتهى أمري إلى سوء السمعة والسيّرة؛ ذلك لأنني بحبي لكل أي الله الواجب الوجود، إنما أنا أحب نفسي التي هي جزء من هذا الكل، وكذلك لأنني أذعْتُ سرّ هذا «السرّ» أي هذا الحب، ولم أبقه خافياً فامتلاّت به «المحافل»: أي مجالس العارفين، وزخرت به ولكن هذا السرّ لم يكن ليبقي خافياً إلى الأبد، .. لكن خطيئة عرضت وسوّلت لي نفسي غلبنني هواي وأعانني عليها شقوتي وغرّني سترك المرخي علي»، من دعاء ابوحمزة الثمالي للامام علي بن الحسين عليه السلام.

٧- البيت السابع: فإذا كنت تريد «الحضور» أي وصال الحبيب، فلا تغب عن ذكره أبداً، فإذا لقيته بعد ذلك فدع أمور الدنيا وأهمّلها، .. فهبني يا الهي.. صبرْتُ على عذابك، فكيف أصبر على فراقك، وهبني صبرْتُ على حرّ نارك، فكيف أصبر عن النظر إلى كرامتك..».

الحياة ليست صعبة كما تظن، مهما كانت الصعوبة، فنحن سببها ونحن من نجعلها صعبة. وعلينا أن نستمع إلى أقوال وإرشادات الحكماء والخبراء، فهم يسهلون مصاعب الحياة بالتوجيه الصحيح والمدرّوس، ويرشدوننا بأمان وسط المشاكل الصعبة.

الحياة، نقية وبهيّة، رحلة الحماس
إذا كان أصحاب الحكمة يفتحون طريق الذوق

◆ غزل شماره ۲ ◆

ای فروغِ ماهِ حُسن از رویِ رَخشانِ شما عزمِ دیدارِ تو دارد جانِ بر لب آمده کس به دورِ نرگست طُرُفی نیست از عافیت بختِ خوابِ آلودِ ما بیدار خواهد شد مگر با صبا همراه بفرست از زُخت گلدسته‌ای عمرتان باد و مراد ای ساقیانِ بزمِ جم دل 'خرابی می‌کند، دلدار را آگه کنید کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند دور دار از خاک و خون 'دامنِ چو بر ما بگذری می‌کند حافظِ دعایی، بِشنو آمینی بگو ای صبا، با ساکنانِ شهر یزد از ما بگو گرچه دوریم از بساطِ قرب، همت دور نیست ای شهنشاہِ بلند اختر، خدا را همتی	آبِ رویِ خوبی از چاهِ زَنُخدانِ شما با زُگردد یا برآید، چیست فرمانِ شما؟ به که نفروشد مَسْتوری^۱ به مستانِ شما زان که زد بر دیده آبی 'رویِ رخشانِ شما بو که 'بویی بشنویم از خاکِ بُستانِ شما گرچه جامِ ما نشد پُرمی به دورانِ شما زینهار، ای دوستان، جانِ من و جانِ شما خاطرِ مجموع ما زلفِ پریشانِ شما؟ کأُندر این ره 'گُشته بسیارند قربانِ شما روزی ما باد لعلِ شُکرافشانِ شما کای سِرِ حق‌ناشناسان 'گویِ چوگانِ شما بنده شاهِ شماییم و ثناخوانِ شما تا ببوسم همچو آخر 'خاکِ ایوانِ شما
--	--

◆ به خوب راهی قدم گذاشته‌ای و نیکو مرادی را می‌طلبی. صبوری باید کرد و استقامت، و در برابر انبوه ناملازمات ایستاد.

◆ مباد که از جادهٔ تدبیر و فراست قدم بیرون گذاری، کلافِ سردرگمِ مشکلات با سرانگشتانِ عقل و تیزبینی گشوده می‌شود و تلاش و پشتکار بی‌وقفه به همراه توکل و استعانت از درگاهِ دوست 'این راه را هموار می‌سازد.

به تدبیر و توکل 'راه‌ها هموار می‌گردد
و انبانِ سفر در همتت پربار می‌گردد

۱. مَسْتوری: پوشیدگی، کنایه از پاک‌دامنی و پارسایی.

۲. بو که: باشد که.

◆ ترجمة منشورة ◆ الغزلية رقم ٢ ◆



- يا من ضياء القمر من وجهك النضير يسطع !!
ويا من «ماء الحسن» من بئر غمازتك ينبع.. !!^١
- لقد وصلتُ روحي إلى شفتي، على أمل أن تراك..
فماذا تأمرها؟! أترجع إلى حيث أتت منه، أم تلفظ أنفاسها وتفني فيك..؟!
- ولم يغمض أحد عينه معافاً، حينما دارت «نرجسة» عينك..
فخير لها ألا تفخر بهذا «التعفف» إلى سكارى حبك.. !!
- ولربما يصحو حظي النائم من غفوته وسباته، في حين أصاب ناظري..
قد أصاب، وجهك الساطع، ناظري برذاذ نوره.. !!
- فابعث إلي مع ربح «الصبا»، باقة من زهور وجناتك..
لعلّي أشم «نفحة» معطرة من تراب روضاتك البهيجة.. !!
- وبإسقاء محفل «جمشيد» لتطل أعماركم، ولتدم بالمراد أيامكم..^٢
ولو أن كؤوسنا لم تنفض بالخمير على عهدكم.. !!
- فإن القلب يتهدم، فأخبروا الحبيب بحاله..
فحذاري يا رفاق، قسماً بروحي وروحكم.. !!
- فمتى يأتلف ويتحقق غرضي هذا يا رب؟!
فليتحد خاطري المجموع مع شعرك، هذا المبعثر المضطرب.. !!
- فإذا مررت بنا فارفع عن التراب والدماء، ذيلك..
فإن القتلى كثيرون في هذه الطريق، وكلهم من ضحاياك وقربانك.. !!
- وأنت يا ربح «الصباح» قل نيابة عنا لساكني مدينة «يزد»..
لنكن رؤوس الذين لا يقرّون بحقوقكم، كراتاً لصولجانك.. !!
- ونحن وإن بُعدنا عن بساط قريبكم، لكن الرغبة اليكم ليست قاصرة..
لأننا عبيد لسلطانكم، ونثني عليكم بالمدائح الباهرة.. !!
- فيا أيها الملك «الرفيع النجم!» بربك ساعدني بهمة شائك!!
حتى أقبل لأقبل - كالشمس - تراب إيوانك!!
- و«حافظ» يدعو ويبتهل لك، فاستمع إليه، وقل: «آمين»..
وهو يدعو ويقول: لتكن شفتك الحمراء السكرية، زاداً لي أتغذي عليه.. !!

- ◆ لقد سلكت طريقاً جيداً وتريداً الخير. عليك بالصبر والمثابرة، والوقوف في وجه كثرة الشدائد.
- ◆ لا تخرج عن طريق الحكمة والعقل، فالمشاكل ستحل بالحكمة والفطنة، والجهد المستمر والمثابرة، إلى جانب الثقة والدعم من صديق (من الله)، سوف يمهدان هذا الطريق.

بالتخطيط والثقة تعبد الطرق
وسوف تمتلئ أمتعة السفر بجهودك

١. «زنخدان» النقطة العميقة التي تكون غائرة في الذقن وهي من علامات الجمال.

٢. «جمشيد» من ملوك إيران الأقدمين، في الدولة بالبيشاداية التي، وصلت الرعية في أيامه إلى درجة كبيرة من الترف والرفقة! ربما كان في هذه الغزلية شيء من التعريض بملك منطقة «يزد» فهو يقول إن كأسه لم تنفض بالخمير على عهده وكأنه في هذا البيت الذي يخاطب به سكان مدينة «يزد» والبيتين التاليين له يعتذر عن شيء بدر منه والظاهر إن ملك يزد كان ضئيلاً عليه، فذكره حافظ بقوله:

شاه هر موزم نديده يك زمان صد لطف كرد شاه يزدم ديد و مدحش كردم و هيچم نداد

يعنى: أن شاه مدينة «هرمز» لم يرني قط ومع ذلك فقد تلطف علي بمنات المرات، وأما شاه اقليم «يزد» فقد رأيته ومدحته ومع ذلك فلم يعطني شيئاً. روي المؤرخون وأصحاب التراجم أن «تيمور لنك» حينما دخل شيراز لأول مرة استقدم حافظاً إليه ولامه على قول هذا الغزل وقال له: «انني سخرت أكثر الربع المسكون بحذ السيف والحسام، و أما أنت فتهب موطني العزيزين «سمرقند» و«بخارا» الى خال أسود على وجه تركي شيرازي!» فأجابه حافظ: وبسبب هذه الهبات الخاطئة - يا مولاي - وأنا أقضي حياتي فيما أنا فيه من فقر ومسكنة ... فضحك «تيمور لنك» و عفا عنه.

◆ غزل شماره ۳ ◆

اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دلِ ما را به خالِ هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنارِ آبِ رکن آباد و گلگشتِ مصلاً را
 فغان کاین لولیان شوخِ شیرین کارِ شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که تُرکانِ خوانِ یغما را
 ز عشقی ناتمام ما جمالِ یار مستغنی است^۱ به آب و رنگ و خال و خطِ چه حاجت رویِ زیبا را؟
 من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف داشت، دانستم که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
 اگر دُشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم جوابِ تلخ می‌زیبد لبِ لعلِ شکرخا^۲ را
 نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوست‌تر دارند جوانانِ سعادت‌مندِ پندِ پیرِ دانا را
 حدیث از مطرب و می‌گو و رازِ دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
 غزل گفتی و دُر سُفتی، بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظمِ تو آفشاند فلکِ عقدِ ثریا^۳ را

- ◆ آن یار که طلب می‌کنی، نه آنکه دست‌یافتنی نباشد. تردید نیست که ارج و قربش را می‌دانی و می‌دانی در وصالش چه سعادت‌ها و چه نیک‌روزی‌ها نهفته است. اما آن‌سوی دیوارِ صبر و تدبیر و توکل است که جمالِ یار رُخ‌هویدا می‌کند و نقاب می‌افشاند.
- ◆ کنکاشِ بیش از ضرورت و ظن و بی‌اعتمادی بی‌دلیل 'فایده‌ای ندارد. نکند فراموش کنی که زیبارویانِ عالم فقط آن‌هایی نیستند که صورتی زیبا دارند!

کمندِ مَهوشان^۱ اگر چه پُربلا
 وصالِ و مهرشان^۲ سعادت و رضا

۱. مستغنی: بی‌نیاز.
 ۲. شکرخا: کنایه از شیرین‌گفتار.
 ۳. عقدِ ثریا: صورتِ فلکی خوشهٔ پروین.